



## فرایند

### ژیل دلوز و فلیکس گتاری

ترجمه: بابک سلیمی زاده

< توضیح: متن زیر از کتاب ضد ادیپ انتخاب شده است. در این متن دلوز و گتاری با پیش کشیدن تفاوت بنیادین نورو (neurosis) و پسیکوز (psychosis) که مساله ای مهم در بحث روانکاوی ست، به طرح مفهوم مشهور خود یعنی "فرایند" می رسند. طبق مباحث روانکاوی، فرد نورو تیک با پشت سر گذاشتن مرحله ی اولیه ی سرکوب امیال به قبول محرومیت از ذکر و اختگی می رسد و به حیث نمادین وارد می شود. بدین ترتیب امیال به ضمیر ناخوداگاه رانده شده و همواره در پی روزنه ای هستند برای اینکه به ضمیر خوداگاه نفوذ کنند (طبق این تفسیر، آثار هنری و ادبی همگی تجلی این امیال هستند که با قبول اختگی به ضمیر ناخوداگاه رانده شده بودند و حالا همراه با اثر هنری خود را بروز می دهند). اما تفاوت نورو و پسیکوز در همینجا اتفاق می افتد. در پسیکوز حیث نمادین ساخته نمی شود چراکه فرد پسیکوتیک بر خلاف فرد نورو تیک اسم دلالت و نام پدر را نمی شناسد و به اصطلاح "ناقص اسم دلالت" می شود و از اینرو یکسره از قبول اختگی میرا است. لذا امیال به ناخوداگاه موكول نشده بلکه از طریق هذیان و توهم در عالم خارج جلوه می یابند. فرد پسیکوتیک به دلیل نقض نام پدر و اسم دلالت فاقد حیث نمادین است و در حیث خیالی به سر می برد. بدین ترتیب پسیکوز فردی ست که در تاریخ روانپزشکی او را "دیوانه" نامیده اند. / مایند موتور

میان نورو (neurosis) و پسیکوز (psychosis) از لحاظ ماهیت، گونه یا دسته تفاوتی نیست. نورو آنقدر نمی تواند به طور ادیپی تشریح شود، آنگونه که پسیکوز می تواند. حتی نورو برعکس است، نورو ادیپ را شرح می دهد. پس چگونه ما به درک رابطه ی میان پسیکوز و نورو می رسیم؟ همه چیز به این بستگی دارد که خود پسیکوز را یک فرایند بنامیم، یا برعکس، توقف و قطع فرایند (و اگر اینطور است، چه نوع انقطاعی؟). شیزوفرنی به مثابه یک فرایند، تولیدی میل گر است، منتها تولیدی ست که در آخر عمل می کند، همچون سرحد تولید اجتماعی که توسط وضعیتهای کاپیتالیسیم تعریف شده است. این "مرض" خودِ خودمان است، بیماری انسان مدرن. پایان تاریخ هیچ معنای دیگری ندارد. در آن دو معنای فرایند به هم می رسند، همچون حرکت تولید اجتماعی که تا کرانه های قلمرو دایمی اش پیش می رود، و همچون حرکت تولید متافیزیکی که میل را همراه با آن حمل می کند و آن را بر روی زمینی تازه بازتولید می کند. "بیابان سبز می شود... نشانه

همینجاست". انسان شیزو سیلانهای رمززدایی شده را به همراه می آورد، می گذارد آنها بیابان بدن بدون اندام را بپیمایند. آنجا که او ماشینهای میل گرش را کار می گذارد و ریزشگاهی همیشگی برای نیروهای کنش گر می سازد. او در لبه ی سرحد حرکت می کند، شیزوویی که همواره تولید میل را در مرز و حاشیه ی تولید اجتماعی حفظ می کند، بطور مماس و همیشه دفع شده.

انسان شیزو می داند که چگونه رها و ترک کند: او بسوی چیزی به سادگی تولد یافتن یا مردن عزیمت کرده است. ولی در همان زمان، سیاحت و سفرش بطور غریبی ایستا است، در جاست. او از جهانی دیگر سخن نمی گوید، او متعلق به جهانی دیگر نیست: حتی وقتی در فضا جابجا می شود، سفرش سفری ست در شدت، بر گرد ماشین میل گر که در اینجا نصب شده و در اینجا می ماند. چراکه اینجا بیابانی ست که توسط جهان ما گسترده شده است، اینجا زمینی ست تازه، و ماشینی در اینجا هن هن می کند، بر گرد چیزی که شیزو در آن طغیان می کند، سیاراتی برای خورشیدی نو. این مردمان میل - آیا هرگز وجود دارند؟ - همچون زرتشت هستند. آنها رنجهها، سرگیجه ها و بیماریهای باورنکردنی را می شناسند. آنها خیالات و ارواح خودشان را دارند. آنها می بایست هر رفتار و ژستی را دوباره سازی کنند. اما چنین انسانی خود را به عنوان انسانی آزاد، بی تعهد، منزوی و شادمان تولید می کند، نهایتاً می تواند چیزی را به نام خودش بگوید یا انجام دهد، بدون اینکه اجازه از کسی بخواهد. میل فاقد چیزی نیست. جریانی ست که بر موانع و رمزگان ها غلبه می کند. نامی که دیگر هیچ من (ego) ای را تعریف نمی کند. او به سادگی از ترس از دیوانگی دست می کشد. او خود را همچون بیماری ای والا تجربه و زندگی می کند که دیگر هرگز متاثرش نمی سازد. در اینجا روانپزشک چه ارزشی دارد؟

در سراسر روانپزشکی، تنها یاسپرز، و سپس لانگ به درکی از مدلول فرایند و غایت آن رسیده اند. و بدین ترتیب از خانوادگی گرایی که بستر و تابلوی معمول روانکاوی و روانپزشکی ست رها شده اند. "اگر بشریت باقی بماند، من فکر می کنم انسان آینده به دوره ی روشنگری ما همچون سالهایی سیاه باز خواهد نگرست. احتمالاً آنها به مسخره گی این وضعیت با چنان دقتی که ما نتوانیم از آن بگریزیم پی خواهند برد. آنها به ما می خندند، آنها در خواهند یافت که آنچه ما "شیزوفرنی" می نامیدیم یکی از اشکالی بود که در آن، حتی توسط مردمانی معمولی، نور از میان شکافهای اذهان بسته ی ما رخنه می کند... دیوانگی نیازی نیست که گسستن (breakdown) باشد، می تواند شکافتن (breakthrough) باشد... کسی که من - فقدان یا تجربیات متعالی را بررسی می کند ممکن است از طریقی دیگر گیج بشود یا اینکه نشود. سپس ممکن است به طور قانونی یا مشروع به او به عنوان دیوانه نگریسته شود. اما دیوانه بودن لزوماً به معنای بیمار بودن نیست، خصوصاً اینکه در فرهنگ ما دو مقوله با یکدیگر اشتباه گرفته می شوند... از همان نقطه ی آغاز سلامت عقلانی کاذب ما، همه چیز دو پهلوست. سلامت عقل ما سلامت عقلی "حقیقی" نیست. دیوانگی آنها دیوانگی "حقیقی" نیست. دیوانگی مریض های ما ساخته ی تخریب و تباهی ای ست که ما بر آنها و نیز خودشان بر خودشان تحمیل کرده اند. اجازه ندهیم کسی فکر کند که دیوانگی "حقیقی" را یافته است یا حقیقتاً عاقل است. دیوانگی ای که ما در "مریض ها" با آن مواجه می شویم یک تقلید

زمخت و مسخره است، یک استهزا، یک کاریکاتور مضحک از آنچه شفای طبیعی و بدیهی و یکپارچگی گسسته ای که سلامت عقلانی اش می نامیم می تواند باشد. سلامت عقل حقیقی در مسیر انحلال من بهنجار قرار دارد.

بازدبند از لندن مصادف شد با دیدن **Pythia**. کارهای ترنر آنجاست. با نگاه کردن به نقاشی های او، می توان فهمید که خط کشی کردن دیوار یعنی چه، و همچنان در پشت آن باقی ماندن یعنی چه: سیلان ها را گذر دادن و به جریان در آوردن، بدون حتی دانستن اینکه آیا ما را به جایی دیگر می برند یا که به همانجا که بودیم برمی گردانند. نقاشی در سه دوره (ترم) ساخته و پرداخته می شود. اگر در اینجا بنا بود یک روانپزشک سخن بگوید، تنها می توانست در مورد دو دوره ی نخست صحبت کند، هرچند این دو در حقیقت معقول ترین دوره هایی که می شود نام برد هستند. نخستین بوم ها متعلق به فجایای پایان جهان، بهمن ها، و طوفان ها هستند. ترنر از همینجا آغاز می کند. نقاشی های دوره ی دوم تاحدی شبیه به یک بازسازی هذیانی اند، آنجا که هذیان نهفته است، و یا آنجایی که برابر است با تکنیک عالی ای که از پوسن، لورین، و یا سنت داتچ به ارث رسیده است: جهانی که بوسیله ی قدمت و کهنگی ای که کارکرد مدرن یافته، بازسازی شده است. اما چیزی یکسر متفاوت و غیر قابل قیاس در سطح نقاشی دوره ی سوم روی می دهد، در سری ای که ترنر نمایش نمی دهد، بل پنهان نگه می دارد. نمی توان گفت که او بکلی از زمانه ی خود پیش است، در اینجا چیزی بدون عمر و نامحدود وجود دارد، و از آینده ای ابدی به سوی ما می آید، و بسوی آن می گریزد. بوم نقاشی به روی خود بازمی گردد، درحالیکه بوسیله ی یک سوراخ، یک چاله، یک شعله، یک گردباد، و یک انفجار شکافته شده است. در اینجا متوجه می شویم که موضوعات نقاشی های پیشین و معنای آنها دگرگون شده است. بوم نقاشی حقیقتا متلاشی شده و بوسیله ی چیزی که بدان رخنه کرده است شکافته است. تمام آنچه باقی مانده است پس زمینه ای ست از طلا و مه، شدت، و شدید، که در عمق قطع شده است توسط چیزی که پهنایش را بریده است: شیزو. همه چیز با هم ترکیب و ادغام می شود، و اینجاست که شکافتن - و نه گسستن - رخ می دهد.

ادبیات خارجی انگلیسی - امریکایی: از توماس هاردی، از دی - اچ - لاورنس تا مالکوم لوری، از هنری میلر تا آلن گینزبرگ و جک کراک، آنها مردانی هستند که می دانند چگونه رها کنند، چگونه با رمزگان ها درگیر شوند، سیلانها را به گردش دریاورند، و بیابان بدن بدون اندام را بیمایند. آنها بر یک حد چیره شده اند، دیواری را فرو ریخته اند، و حصار کاپیتالیست را کنار زده اند. و البته در کامل کردن فرایند شکست خورده اند، و از کوتاهی از تکمیل فرایند دست نکشیده اند. بن بست نورویتیک دوباره بسته می شود. بابا - مامان وابسته به ادیپی شدن، آمریکا، بازگشت به سرزمین بومی. و یا انحراف وابسته به قلمروییایی های نامتعارف، سپس مخدر، الکل. و بدتر از همه رکود، خاموشی، رویای دیرینه ی فاشیست. هذیان همواره جز در دو قطب خود در نوسان نبوده است. اما سیلان شیزو فرنیکی میان تنگناها و مثلث ها بطور مقاومت ناپذیری حرکت می کند؛ اسپرم، رود، فاضلاب، مخاط تناسلی را ملتهب می کند، یا جریان کلمات را که اجازه ی رمزگذاری شدن نمی

دهند، لیبیدویی که بسیار سیال، و بسیار لزج است: خشونت‌ی علیه علم نحو، تخریب موزون اسم دلالت (دال)، بی معنایی‌ی که همچون یک سیلان برپا می‌شود، چند صدایی‌ی که به رفت و آمد مکرر در میان روابط رجعت می‌کند. چقدر مسئله‌ی ادبیات ناچیز مطرح می‌شود، تحلیل آن از ایدئولوژی‌ی که در بر دارد آغاز می‌شود، و یا از پذیرفته شدن آن توسط یک نظم اجتماعی. مردم بعنوان همکار پذیرفته شده اند، نه کارها، که این همیشه برای بیدار کردن جوان خفته بکار می‌رود، و هیچگاه مانع خرج کردن هیجانانگیزان نمی‌شود. با توجه به ایدئولوژی، این مغشوش‌ترین تصور است چراکه ما را از برقراری رابطه میان ماشین ادبی و یک بستر تولید باز می‌دارد، و از لحظه‌ی که در آن، نشانه‌ی صادر شده "مسئله‌ی مربوط به محتوا" را که در تلاش است تا نشانه را در درون نظم اسم دلالت حفظ کند شکاف می‌دهد. اکنون زمان زیادی گذشته از وقتی که انگلس در مورد بالزاک نشان داد که چگونه یک مولف می‌تواند بزرگ باشد، زیرا نمی‌تواند خود را از دنبال کردن سیلان‌ها و به گردش در آوردن آنها باز دارد. سیلانی که اسم دلالت کاتولیک و استبدادی کارش را از هم جدا می‌کند. و این لزوماً یک ماشین انقلابی را بر روی افق تغذیه می‌کند. این آن چیزی است که سبک، و یا غیاب سبک، قوانین نحوی، یا خطاهای نحوی می‌نامیم: لحظه‌ی که زبان دیگر با آنچه می‌گوید تعریف نمی‌شود، و نه حتی با آنچه آن را چیزی دلالت‌گر می‌سازد، بلکه با آنچه آن را به حرکت در می‌آورد، سیلان می‌دهد، و می‌گستراند تعریف می‌شود: یعنی با میل. چراکه ادبیات همچون شیزوفرنی است: یک فرایند و نه یک هدف. یک تولید و نه یک بیان حالت.

در اینجا نیز، ادیبی شدن یکی از مهمترین عوامل تقلیل ادبیات به یک ابژه‌ی مصرفی مطابق با نظم مسلط است، که مستعد آزار هر کسی است. در اینجا مسئله ادیبی شدن شخص مولف و خواننده اش نیست، بلکه مساله‌ی شکل/ادیبی‌ی است که در آن شخص تلاش می‌کند تا خود اثر را اسیر و بنده سازد، که از آن این فعالیت کوچک بیانگر را بسازد که ایدئولوژی را مطابق با رمزگان‌های مسلط در خود پنهان می‌دارد. کار هنر این انگاشته شده است که خود را در این روش میان دو قطب [عقدی] ادیب قرار دهد، مشکل و راه حل، نوروز و تعالی، میل و حقیقت. یکی واپس‌رونده، آنجا که اثر هنری تعارضات حل‌ناشده‌ی کودکی را در هم می‌ریزد و بازتوزیع می‌کند، و دیگری مربوط به آینده، که در آن طریقه‌ی پی‌ریخته می‌شود که به سوی راه حل تازه‌ی مربوط به آینده‌ی انسان سوق داده می‌شود. گفته می‌شود که کار هنری توسط یک تبدیل در خودش همچون یک "ابژه‌ی فرهنگی" برساخته شده است. از این نظرگاه، دیگر نیازی نیست که برای کار هنر روانکاوی را بکار ببریم، تا وقتی که کار خودش یک روانکاوی موفق را برمی‌سازد، یک "انتقال" والا با معنویت‌های جمعی مثال زدنی. پیام اخطار ریاکار و مزور به صدا درمی‌آید: یک نوروز جزئی برای کار هنر خوب است، ولی نه پسیکوز. و بویژه نه پسیکوز؛ ما میان جنبه‌ی خلاقانه‌ی نهایی نوروتیک و جنبه‌ی پسیکوتیک، که بیگانه و مخرب است، خط مرزی را مشخص کرده ایم. همچنانکه آواهای بزرگ، که مستعد اجرای یک شکاف در دستور زبان و نحو، و تبدیل تمامی زبان

به یک میل بودند، از اعماق پسیکوز سخن نمی گفتند، و همچنانکه برای منافع ما معنای غلو آمیز پسیکوتیک و معنای انقلابی از رهایی را نشان نمی دادند.

این درست است که ادبیات مسلط را علیه روانکاوی ادیبی در نظر آوریم، چرا که این ادبیات شکلی از فرامن مناسب با آن را گسترش می دهد، حتی مهلک تر و مضرتر از فرامن نانوخته. در واقع ادیب پیش از آنکه روانکاوانه باشد ادبی ست. همیشه یک برتون علیه آرتو وجود خواهد داشت، یک گوته علیه لنتس، یک شیپلر علیه هولدرین، بمنظور فرامنی کردن ادبیات و گفتن این به ما که: احتیاط کن، جلوتر نرو! نه، هیچگونه "خطایی ناشی از عدم حضور ذهن" نباید وجود داشته باشد! وردر (Werther) بله، ولی لنتس نه! شکل ادیبی ادبیات شکل کالایی آن است. ما مختاریم که تصور کنیم سوء نیت کمتری در روانکاوی هست در مقایسه با ادبیات مسلط، چراکه فرد نوروتیک بطور محض و ساده اثری مجرد، فاقد مسئولیت، ناخوانا، و غیر بازاری تولید می کند که در مقابل می بایست برایش خرج شود نه تنها به منظور خواندن، بل برای ترجمه و تبدیل. او دستکم یک اشتباه و خطای اقتصادی، خطایی در حضور ذهن، ایجاد می کند و ارزش و اعتبارش را گسترش نمیدهد. آرتو این مسئله را بخوبی عنوان می کند: نوشتن تماما تاپاله ی خوک است. یعنی هر ادبیاتی که خود را همچون پایان قرار دهد و پایانی برای خودش قائل شود، به جای اینکه فرایندی باشد که "گندم هستی و زبان آن را شخم می زند"، کم دوامی، زبان پریشی و بی سوادی را انتقال می دهد. یا دستکم تعالی را از ما می گیرد. هر نویسنده ای یک حراج گر است. تنها آن چیزی را می توان ادبیات نامید که ماده ای منفجره در خودش کار می گذارد، اسکناسی جعلی می سازد، و موجب انفجار فرامن و شکل بیانگرش، و همینطور ارزش بازار و شکل محتوایش، می شود.

اما پاسخ اینکه: آرتو متعلق به قلمرو ادبیات نیست، او بیرون از آن است چون او شیزوفرنیک است. به زبان دیگر: او تا وقتی که به ادبیات، و مهمترین بخش آن یعنی ادبیات متنی، تعلق دارد شیزوفرنیک نیست. هر دو دسته دستکم یک امر مشترک را حفظ می کنند؛ آنها به مفهوم بچگانه و ارتجاعی مشترکی از شیزوفرنی، و مفهوم نوروتیک بازاری ای از ادبیات پایبندند؛ یک منتقد زیرک می نویسد: نیازی نیست چیزی از مفهوم اسم دلالت بفهمیم "برای اینکه بطور مطلق بگوییم زبان آرتو زبانی شیزوفرنیک است؛ فرد پسیکوتیک سخنی بی اراده، در بند و تحت انقیاد تولید می کند: به همین خاطر است که از هر حیث با نوشتار متنی در تضاد است." اما چیست این کهنگی و قدمت متنی عظیم، این اسم دلالت، که ادبیات را تحت سلطه ی اختگی در می آورد و به دو وجه شکل ادیبی اش تقدس می بخشد؟ و چه کسی به این منتقد زیرک گفته است که سخن پسیکوتیک "بی اراده، در بند و تحت انقیاد" است؟ خوشبختانه مساله تقریباً بر خلاف این است. و این ضدیت های بسیار بطور جداگانه در این موقعیت غایب اند. آرتو برای روانپزشکی یک قتلگاه می سازد، صراحتاً به این خاطر که او شیزوفرنیک است و نه به این خاطر که نیست. آرتو سرانجام ادبیات است، صراحتاً به این خاطر که او شیزوفرنیک است و نه به این خاطر که نیست. زمان زیادی گذشته است از وقتی که او دیوار اسم دلالت را فرو ریخت: آرتوی شیزو، از ژرفای رنج و شکوه اش، این حق را داشت که جامعه را بخاطر فرد پسیکوتیکی که در فرایند رمز زدایی سیلان میل می سازد متهم کند (ونگوگ،

مردی که جامعه او را خودکشی کرد، و نیز آنچه [جامعه] از ادبیات می سازد وقتی که ادبیات را در صدمت با پسیکوز قرار می دهد به نام یک باز رمزگذاری نوروپیک و منحرف ( لویس کارول، یا بزدلی در جلب دختران خوشگل) .

با اینحال آنچه لانگ شکافته شدن این دیوار یا سرحد شیروزفرنیکی می نامد به ندرت صورت می گیرد: "مردم کاملاً عادی". اکثریت مردم تا نزدیکی دیوار کشیده می شوند و وحشت زده عقب می کشند. بهتر است به زیر قانون اسم دلالت عقب نشینی کنند، توسط اختگی علامت گذاری شوند، و در ادیپ غرق شوند. بنابراین آنها حد را جابجا می کنند، موجب می شوند که به درون تشکیلات اجتماع وارد شود، مابین تولید و بازتولید اجتماعی که منصوب می کنند، و بازتولید خانوادگی که به سوی آن عقب می نشینند و کلیه ی نیروگذاری ها را در آن اجرا می کنند. آنها حد را به درون حوزه ای که بهمراه [عقد ی] ادیپ تشریح می شود وارد می کنند، مابین دو قطب [عقد ی] ادیپ. آنها از پیچش و گسترش مابین این دو قطب باز نمی ایستند. ادیپ همچون واپسین تکان، و اختگی همچون غار: قلمرو یابی نهایی، و به تخت روانکاو فروکاسته می شوند، بجای [همراه شدن با] سیلانهای رمز زدایی شده ی میل که فرار می کنند، می گریزند، و... به کجایمان می برند؟ نوروز نیز اینگونه است، جابجایی در حد، برای ساختن دنیای مستعمراتی کوچک شخصی. اما دیگران بدنبال زمین های دست نخورده اند، نامتعارف و بیگانه تر، خانواده هایی ساختگی تر، جوامعی راز آمیزتر که آنها آن را در طول و درازای دیوار طراحی و بنا می کنند، در مناطق انحراف. دیگران آرام و خاموش، در حالی که وسیله محوری (utensility) ادیپ بیمارشان کرده، با پستی و زیبایی پرستی انحرافات، به دیوار می رسند و علیه آن بلند می شوند، گهگاه با خشونت شدید. سپس بی حرکت و ساکت می شوند، آنها به سمت بدن بدون اندام عقب می نشینند، باز هم یک قلمرو یابی، اما اینبار قلمرویی تماماً بیابان گونه، آنجا که تولید میل گر تماماً موقوف شده است، جایی که سخت و محکم شده است، توقفی ظاهری: پسیکوز.

این بدنهای کاتاتونیک همچون سنگهای سربی به داخل رود افتاده اند، همچون اسبهای آبی بزرگ بی حرکت که به سطح آب برنخواهند گشت. آنها تمام نیروهایشان را برای سرکوب اولیه بکار بسته اند، تا از نظام سرکوب اجتماعی و روانی که افراد نوروپیک را می سازد رها گردند. لیکن سرکوب عیان تری روی می دهد که آنها را دقیقاً یکسان با شیروز بیمارستانی یعنی در خود مانده ترین نمونه ی آن قرار می دهد. موجودیت بالینی ای که [عقد ی] ادیپ را "کم دارد". چرا یک کلمه، یعنی شیروز، را اختصاص بدهیم به فرایند تا جاییکه از حد فراتر می رود، و پی آمد فرایند تا جاییکه علیه حد خرج می شود و بطور بی پایان آنجا محصور می گردد؟ چرا یک کلمه را اختصاص بدهیم به شکافتن اتفاقی و گسستن ممکن، و برای تمام تحولات، در هم پیچیدن دو بی نهایت؟ از نقطه نظر واقعیت و سه ماجرای پیشین، ماجرای پسیکوز ارتباط نزدیکتری با فرایند دارد: در جهت برهان یاسپرز، وقتی که نشان می دهد که "دیوانه" - که معمولاً سرکوب شده است - بوسیله ی چنان وضعیتی جوانه می زند، و یا چنان وضعیتی را موجب می شود، که بطور بی پایان خطر بازگرداندن آن به خرابی و گسستگی را بوجود می آورد.

ما دیگر نمی دانیم که آیا این "فرایند" است که در حقیقت باید دیوانگی نامیده شود، که بیماری تنها می تواند پوشش ظاهری و نقاب آن باشد، و یا بیماری تنها دیوانگی ماست و فرایند تنها درمان ما. اما در هر صورت، سرشت اصلی رابطه مستقیما در نسبت عکس ظاهر می شود: هر چقدر فرایند تولید جریان بیشتری را آغاز کرده باشد، و بطور وحشیانه گسیخته باشد، "شیزو - همچون - موجود" بیشتر بعنوان محصولی ویژه سربرمی آورد. به همین خاطر است که، از سویی دیگر، از برقراری هرگونه ارتباط مستقیم میان نورو و پسیکوز ناتوان بودیم. رابطه ی نورو، پسیکوز و نیز انحراف جنسی وابسته است به موقعیت هر کدام نسبت به فرایند، و به حالتی که هر کدام از آنها نحوه ای از توقف در فرایند را نشان می دهند، یک تکه ی باقیمانده از زمین که هنوز پایداری می کند تا سیلان قلمرو دایی شده ی میل محدود و قطع نشود. قلمرویابی نورو تیک ادیپ، قلمرویابی های منحرف هنر، قلمرویابی پسیکوتیک بدن بدون اندام: گاهی فرایند به دام یک تله می افتد و در درون مثلث [ادیپی] محصور می شود، گاهی خود را همچون پایانی - در - خود تفسیر می کند، و گاهی در یک دور باطل ادامه می یابد و یک خشم مهیت را جایگزین تکامل اش می کند. همه ی اینها شیزوفرنی را بعنوان یک پایه و اساس در خود دارند: شیزوفرنی به مثابه یک فرایند تنها امر عمومی و همگانی ست. شیزوفرنی در عین حال هم دیوار، هم شکافتن این دیوار، و هم شکست این شکافتن است: "چگونه می توان گذشت از دیوار، درحالیکه سخت کوفتن آن بی فایده است، باید با یک سوهان در آن نقب زد و به آن نفوذ کرد، آنچنانکه من می بینم" [ونسان ونگوگ - نامه ی ۸ سپتامبر ۱۸۸۸] آنچه مورد بحث است صرفا هنر یا ادبیات نیست. چون یا ماشین هنری، ماشین تحلیلی، و ماشین انقلابی در روابطی بیرونی با یکدیگر باقی خواهند ماند که باعث می شود آنها در چارچوب صداگیر و خفه کننده ی نظام سرکوب اجتماعی و روانی عمل کنند، و یا تکه ای یا چرخ دنده ای از یکدیگر می شوند در سیلانی که یک ماشین میل گر مشترک را تغذیه می کند، و جرقه های موضعی بسیاری به آرامی برافروخته می شود برای انفجاری تعمیم یافته آ شیزو و نه اسم دلالت.

منبع: ANTI-OEDIPUS / Gilles Deleuze & Felix Guattari / p.p 142-148

